

## کتایون آذرلی

### وهم

با نگاهی که از تنهایی خیس می شود  
به عمق آبی این پنجره ها می نگرم  
به دیشب فکر می کنم  
که پر از خواب های او هام بودم  
کسی برایم از رستاخیز شعر حرف می زد  
و تصویر حلزونی عشق  
بر کتیبه بلندی نقش می گرفت  
در من آرزوهای وحشی یک علف است

یک پیچک  
که با زبان گل آشناست  
از سایه ها نمی گریزد  
به خورشید تن می سپارد  
و هرگز از گندمزاران و بیابان ها کوچ نمی کند.

در من شوق یک پرنده است  
وقتی که رهایش می کنم  
از میان دست هایم  
تا دلشاد باشد و آزاد

می دانم  
می دانم  
باید سر را از بالش خواب های او هام بردارم  
و با دست مرطوبم از اشگ  
شیشه این پنجره را بشویم

شاید بار دیگر  
ستاره ها در چشمانم طلوع کنند  
شاید در سفرهای سبز نگاهم  
گلی ظهور کند  
شاید  
شاید

شاید با آوای مرغان دریائی  
سکوت این جزیره شکسته شود

می دانم  
باید پرسه ای در کتاب های عنکبوتی نخبگان بزنم

اما نه...

